

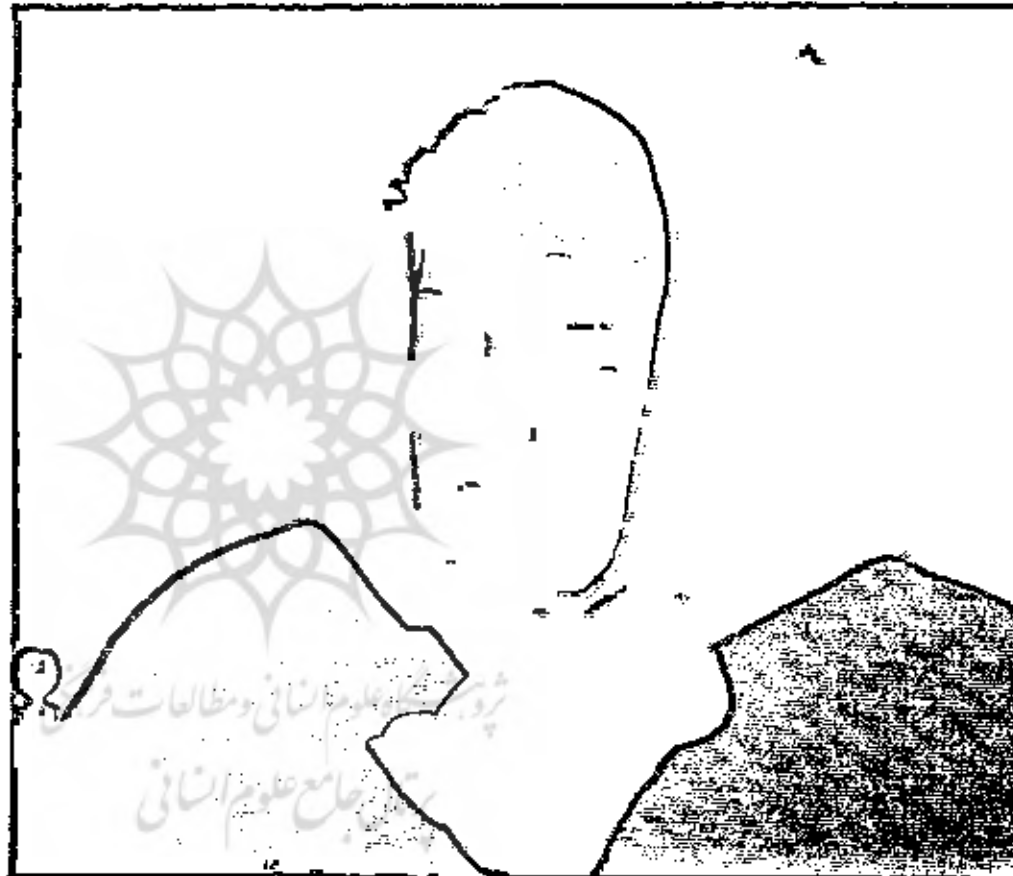


گفتگوی مجله شعر با گلرخسار صفی
شاعر معاصر تاجیک

علم جدید،

در خدمت سلوک بشر

به سمت حقیقت



من خیال می‌کنم شعر آن چیز ناگفتنی است که ما مرتب می‌خوانیم. من اصلاً نمی‌دانم برای چه شعر می‌گویم و شب بزم می‌خیزم، آب نمی‌خورم، فوراً می‌روم سر قلم و دفتر. چرا؟ نمی‌فهمم. برای همین اگر سخن از شعر می‌رود، من نمی‌دانم برای چه شعر می‌گویم. و این سوال را هیچ شاعری به درستی جواب نمی‌دهد.

حضرت حافظ هم این سوال را چرپاچرپا نمی‌داد. شعر حالت است، حالتی که در تازه نگه داشتن و پاک نگه داشتن روح

● شاهد سوال ما تکراری و

کلیشه‌ای باشد، ولی می‌خواهیم بدانیم شما چگونه کلامی را شعر می‌دانید؟

از من خیال می‌کنم شعر که ما هر روز در باره‌اش صحبت می‌کنیم چیز ساده‌ای نیست و کسی سخن از شعر می‌رود که شاعر مادرزاد آن را گفته باشد. مثلاً بعضی خواننده مادرزاد هستند اما پرشی می‌کشند، غرضشان را نمی‌کنند، به دانشگاه می‌روند، تمرین می‌کنند اما نمی‌توانند آن‌گونه بخوانند، که به فهمی بینجامد، اصلاً

ملتهای ما خیلی مهم است. من بر سر مزار استاد فردوسی گفتم که ملت با پهنختی و مشکلات ملت ما در دنیا کم است و اگر ما زنده مانسیم برای این است که در فرهنگ منظوم خود فردوسی را داریم در نشر مثل هزار و یک شب و چهار دوزخ و مسک و بیار و دیگر کتابها را داریم. این است که زبان ما زندگی روح ماست. زندگی مادی را یک چوری سر می‌کنیم. به نظر من، شعر شور است، عصبان است، محبت است، نفس کشیدن است. همه این چیزها هست، ولی هیچ کدام نیست. من می‌گویم شعر کوشش برای گفتن و اظهار کردن آرزو و دعا و چیزهایی است که اصلاً ناگفتنی است. شعر کوششی است که نمی‌توان آن را تعریف کرد. ❑

● ما در جریان آنچه در کشور شما می‌گذشت و می‌گذرد هستیم. ظاهراً در کشور شما همه چیز صفتی و سفارشی بوده حتی ادبیات و هنر.

❑ متأسفانه ادبیات همیشه خدمت صفتی کرده است، مسکن است یک عارفی را مثل ناصر خسرو قیادتهای پبلا کنید که دنیا را ترک کرد و به یمگان و بدخشان رفت، ولی بقیه برای همین ادبیات صفتی کار کرده‌اند. به سن می‌گویند: خانم گلرخسار! تر چرا به سیامت می‌گرایی؟ من اصلاً به سیامت نمی‌گروم، سیامت با من می‌گردد. این کارها نفس کشیدن است و من هر روز نفس می‌کنم.

● شما عضو پارلمان شوروی سابق بودید و فعالیت سیاسی هم داشتید. البته در روزگار ما هستند شاعرانی که مشاغل دولتی داشته و دارند، حتی بعضی که داعیه مبارزات سیاسی هم دارند. دریافت شما از سیاست چیست؟ و میان آن معنای ناگفتنی آن دیده که شعر نام دارد و سیاست چه شبی برقرار می‌کند؟

❑ مردم خورش دارند شاعر را از سیاست جدا کنند. شاعر وقاص نیست، شاعر کسی است که علی‌القاعده باید دو قدم از مردم پیش باشد و عهدمدار آموزگاری

آنها باشد. شاعر وظیفه‌اش این است. بعد می‌گیرند شاعران با سیاست می‌گروند. من در پارلمان شوروی بودم، ولی اهل فرهنگ بودم و به مدد فرهنگ عضو پارلمان شدم. من به عنوان یک شاعر، به عنوان کسی که سر و کارش با فرهنگ است، در پارلمان انتخاب شدم.

من عضوها رئیس حزبی بودم، بلکه فقط به جهت شاعری‌ام در قبال مردم، عضوی از پارلمان بودم. این سیاست برد با نبود نمی‌دانم، اما می‌دانم که شخصیت‌های فرهنگی وظیفه دارند در همه امور مردم نقش داشته باشند. سیاستمداران باید پشت در پوشیده حرف بزنند و هر کاری که می‌خواهند یا ساکتند و ما می‌نویسیم یا این نمی‌شود، درست نیست اگر می‌گویند شاعران با سیاست چه کار دارند.

● غلام گلرخسار! سیاست را در یک عبارت کلی - نه جزئی - تعریف کنید.

❑ استاد فردوسی وزیر بوده کرسی هم نداشت، شاعر بزرگی بوده، ولی به کل سیاستمداران دنیا راه نشان داد. آیین خورش یک سیاست است. به اعتقاد من سیاست در هیاتی که اکنون می‌شناسیم در مرتبه‌ای فروتر از شعر قرار می‌گیرد! یعنی شعر اعم از آن است.

● شاعر دیگری عم گفته بود اگر سیاستمدار واقعی وجود داشته باشد، شعر با سیاست نه تنها مشکلی نخواهد داشت، بلکه یقیناً با آن نتیجه‌های برقرار خواهد کرد...

❑ شاعران کارهایی می‌کنند که سیاستمداران از آن آگاهی ندارند. من می‌گویم سیاست تدبیر زندگی هر روزی ماست. بالاخره یکی باید ما را پیش برد. به این معنی ما حتی اگر با سیاست نسبت داشته باشیم خودمان را از مردم کنده نمی‌دانیم! ما در بین مردم هستیم.

● مردم چه کسانی هستند؟ شما در برابر این مفهوم چه تمهاتی را اساس می‌کنید؟

❑ سوال شما هم جدی است، هم عجیب است و هم مشکل‌آسافانه آن مردمی که ما به آنها مردم می‌گوییم، در جریان این میاستها و این کارها نیستند. ❑ نه در فرهنگ و نه در سیاست

❑ بله، اصلاً مردم در این کارها نیستند. مردم برای شما و «خلق» برای ما تاجیکان همیشه در رونادهای سیاسی دهشتناک قربانی می‌شوند. من در فاجعه تاجیکستان سعی کردم درک کنم که چرا اینطور شد. من خیال می‌کنم همانها که با سادگی و مهرهاتی خودشان، سیاستمداران را سیاستمدار می‌کنند، قربانی این میاستها می‌شوند. همان مردم هستند که خاستگاه فرهنگ و شعرند. سیاستها و میاستمداران میرنده هستند، این مردم‌اند که جاودانه می‌مانند.

● شما چه تحلیلی از جمعیت و حرکت‌های جمعی دارید؟ ❑ متأسفانه جامعه هیچ چیز را انتخاب کرده نمی‌تواند.

● چرا؟ پس انقلابها را چه کسانی انجام می‌دهند؟ ❑ تمام انقلابهایی که در دنیا صورت گرفته است - بخصوص انقلاب اکثریتی ما - به دست گروهی خاص انجام شده است، گروهی آملند و نظر خود را تعیین دادند. ❑ نقش مردم در این میان چه بوده است؟

❑ در انقلاب اکثریت مردم کاری نکردند. انقلاب آمد و همه چیز را بر هم ریخت. به این ترتیب وجدان جسمی تحت الشماع قرار گرفت، در چنین اوضاعی من به عنوان یک شاعر از جمعیت جدا می‌مانم البته این بدبختی اهل هنر است که تنها می‌مانند. شاید اگر جمعیت یک چیز را انتخاب کند، وضع به گونه دیگری باشد. آنوقت من به انتخاب آنها حرمت می‌گذارم، حتی اگر آنرا قبول نداشته باشم. با این همه آنچه با ما کرده‌اند دیگر است. در طول این هفتاد سال، هویت و زبان ما قربانی شد و رنگ باخت. انقلاب اکثریت را با هیچ انقلاب

دیگری نمی‌توان مقایسه کرد. جالب است، شما در مجله شعر هستید، اما از سیاست صحبت می‌کنید!

● شاید برای اینکه می‌خواهیم بدانیم تکلیف یک شاعر و شخصیت فرهنگی در برابر سیاست، به صنای عام کلمه چیست؟ داشتن تحلیلی از مبارزات، انقلابها، جنگها و ... بر یافتن راز گوشه‌های پش در راه‌های عملی از لطف نیست.

■ نه نمی‌تواند باشد، البته ما انسانهای هنرمند شهر خام خوردیم و هر کوششی که می‌کنیم، برای پاسخ دادن به سوالات شخصی خودمان است. من خیال می‌کنم که شعر را اول برای خوردن می‌گویم مثلاً وقتی می‌گویم:

تو را با دیگری دیدم نردم
نمی‌میرم دیگر از هیچ آفت
از زودت یا سیری بالا گذشتم
تو با دلخوار من تنها گذاشتم
اگر چه تنه و بر پروا گذشتم
در این یک لحظه از دنیا گذشتم

من درد خودم را در اینجا گفتم، ولی انگار درد همه است، مردم به واسطه صدای من به اصل خود می‌رسند، یعنی من مترادف شلغم برای اینکه بیامه را به دنبال خود بکشانم. شاعر می‌خواهد همیشه در ورطه زندگی بکند، مثل عنکبوت، در شعری گفتم: چون عنکبوت ره می‌کنم به ورطه شبهای تار خود

چون عنکبوت می‌کنم خورد را به دار خود
شاید برای من رشتن‌دار خوش می‌آید؛
اما آنهایی که می‌خواهند زندگی کنند، بی‌آ
بسی می‌خواهند شعر نروشد، آنها
شب‌زنجاری ندارند، می‌خواهند مثل آدم
زندگی کنند، عروسی کنند، بچه‌های زیاد
تولید کنند، اما من هم به آنها اشکال نگرفتم
که بیایم بیرون من باشیم، ایشان خوردشان
می‌آید، سوالهای آنها از سوالهای ما در
زندگی بزرگتر است؛ سوالهایی که اصلاً
بی‌جواب ندارند، چون مردم همیشه در
مجموع زندگی می‌کنند و در کل معنا
می‌یابند، ولی شخص انسان آنقدر تنهات
که بچه‌های دوکانه در طنز ماور از تنهایی

می‌گیرند ما در خانه‌ها مانان و در کنار
بچه‌ها مانان تنها هستیم؛ در حالی که مردم در
مجموع و در عین گلی بودن تنها هستند.

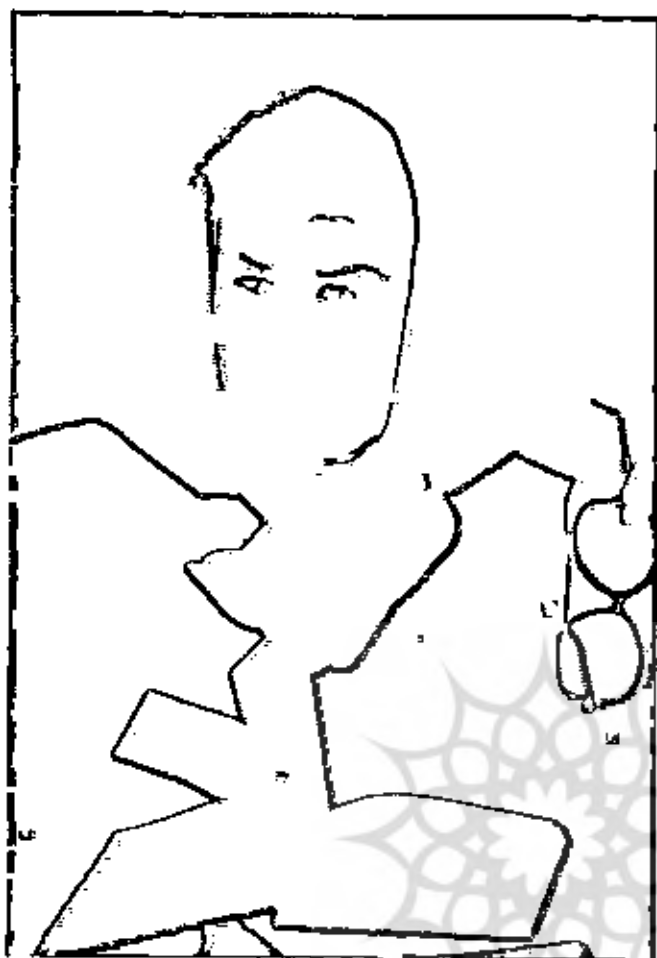
شخص هنرمند تنهاست. درد ما به‌چار
درد و جدیتناک و طاقت فرسای است، شما
می‌گویید ما در زندگی مردم هستیم؟
می‌گویم بله، این به خواهش من نیست، من
نمی‌خواستم این‌طور شود؛ ولی مردم خوش
دارند که با شاعر چنین نسبتی برقرار کنند،
آنها می‌خواهند که شاعر زبان و جنبرشان
باشد، این کار یک روز و دو روز نیست و
هر گاه که من رفتم، این مسؤلیت به گردن
دیگری است.

● مردم در شاعر به چشم آموزگار
خود می‌نگرند. حکیم سنایی در حدیثه
و کارنامه بلخ و سیرالعیاد یک آموزگار
است. حتی خطاب او به پیرام شاه،
خطیب یک آموزگار به شاگرد است.
مدایح او آموزگاران است لغزشها و
تذکار می‌دهد و امر به نیکی می‌کند.
شما این شأن آموزگاری را در برابر
مردم و در برابر تمام دستگاهها و
نظایم اجتماعی چگونه درمی‌یابید و
تحلیل می‌کنید؟ این مدافعه شعاست،
شاید به همین سادگی عضو پارلمان
خدیجه

■ وقتی شأن آموزگاری را در نظر
می‌آوریم، باید تمییز کنیم که این همه چه
می‌خواهند به ما بیاموزانند یا چه به ما
آموخته‌اند؟ در حال حاضر ما هنرمندان
کمالات لازم را برای رسیدن به این شأن
نداریم، من شخصاً از خوردن می‌گویم، من
یک انسان پرگناهی هستم که در پند نان و
آب است، حتی شاید آموزشهایی از آن
گونه که در نظر داریم، از زندگی کنند و
گفته شده است، رسیدن به این شأن آسان
نیست، مثلاً ادبیات اروپا هر چه می‌گوید
ریشه در زمین دارد اصل خوردن و خفتن و
رکتن و آمدن و گرسختن و خشنیدن و ...
شاعر امروز گرفتار و دریند است، بسیاری
از چیزها که گفته می‌شود، خواهشهای
شخصی است و حقیر می‌نماید، بخشش از
حرفها هم صمیمی و صادقانه نیست و به
همین جهت در نمی‌گیرد، این یک واقعیت

است. ما حتی بسیاری از موارث خودمان
را باور نداریم و به حرفهای آموزگاران
بزرگ خودمان عمل نمی‌کنیم، من گمان
می‌کنم ادبیات ما و شما جان و فرهنگ
عالم است و روحش را تسخیر کرده است،
اما امروز خودمان در آن تأمل نمی‌کنیم، اگر
ما در طول این قرنهای دهشتناکی خوبتر
ژنده مانعیم، به یمن ادبیات و زبانمان برده
است، شما ادبیات ما را در قرن دهم
میلادی در نظر بگیرید، در بخش ادبیات ما
از روزگار حافظ تا روزگار بیخامی و بعد
که بیخامی تا زمانی به آن نادر، البته این هم
از عجایب است که در حوزه‌های که اصلاً
حوزه زبان فارسی نبرده، بیخامی در هند
شعر فارسی را ژنده کرده در هنلی که
زبانش، زبان دیگری است، واقعاً این قرن
برای ما و شما قرن بیخامی است، فارسی
زبانهای عالم که حدود یکصدویست میلیون
نفر هستند، باید بیخامی را کشف کنند، البته
چنین تأملی نباید فقط به بیخامی اختصاص
داشته باشد، سنایی هم کشف شده است،
سخن از زبان ما رفت و اینکه ادبیات ما
چرا به چنین درجه‌ای از کمال رسید؟
برونانیها با وجود اینکه همه چا را ضبط
کردند، پیش از همه سوختند و گشتند، کسی
پاد ندارد که فرمانروایی از ما با شما رفته
باشد کتابخانه‌ای را به آتش کشیده باشد،
فرهنگ دوستی، جزو ذرات ملت ما است،
اسماً ملت ما همیشه چه‌رهای فرهنگی
داشته است، وقتی سخن از شعر می‌رود
باید گفت قرن ما و قرن زبان ما شعاست،
اگر چه ما خسته شدیم، گویا طبیعت هم که
می‌توانست خلق کند خسته شده است، شاید
ما و ادبیات ما از عنایت خداوندی دور
شده باشیم، پسند چند قرن است که دیگر
حافظ و بیخامی پیدا نشدند؛ هر چند که
دردهای ما زیادتر شدند، خوب شعر اگر
فرزند درد باشد، ما این قدر درد تحفیر
هداییم که مسلمان نشود، کافر نیست؛ اما
شاعری آن چنان پیدا نشد، من گمان می‌کنم
که قرن بیست و یکم، قرن درد ما است؛
انشاءالله قرن شعر ما هم باشد.

● نالی شما از وضعیت کنونی
شعر و زندگی ما و جهان جالب ترچه



ولی به نظر من این پیشرفت از یک جهت وجهی خفایی دارد، یعنی آفریدگار ما کاری می‌کند که یکی به این کار مشغول باشد، یکی به آن کار. این ما هستیم که فایده می‌گیریم این چه می‌شود، آن چه می‌شود، معیارها در جهان امروز متفاوت شلغاند و ما نباید با فحش کلاسیک به حذف عواطف جدید پناه ببریم. ما با جهان رو به رو می‌شویم و به خداوند توکل می‌کنیم. بلفضولی است اگر ما می‌گیریم این چه می‌شود، آن چه می‌شود. الان تکنولوژی در حد سال است که در ایران است، اما میل و محبت مردم ما و شما به شعر یکدوزه کم نشده است.

● اکنون دروازه‌های جهان سوم با شتاب به روی تکنولوژی گشوده می‌شود و طبیعتاً یک تعارض فرهنگی اتفاق

حده متغیرها را ثابت انگاشت. زمان ما با زمان حافظ متفاوت است. حوادث سهمگین امروز و تفسیرات همه‌جانبه زندگی چندان فرصت نمی‌دهد که دیگر کسی به بُعد معنوی حیات، یعنی همان چیزی که شاعر هم جزوش است بپردازد. امروز بشر گرفتار از آن است که طاقت و تاب برداختن به شعر را - آن گونه که باید - داشته باشد. شما نسبت تکنولوژی و فرهنگ را چگونه بررسی می‌کنید؟

■ خوب معلوم است، بشری که تلویزیون و رسانه‌ها معیاد اوست و به فکر و ذکر از رنگ می‌زند، مجال خلوت با امور معنوی و روحانی را نخواهد داشت و با کودکی که با کامپیوتر کار می‌کند، امکان شعر گفتن برای یاس و یاسمن را ندارد؛

است. به نظر شما شعر فارسی - در مجموع - این استعداد و توان و ظرفیت را دارد که دوباره قد راست کند و جوان شود؟

■ حتماً این قدرت را دارد، چون شعر فارسی در خون ملت‌ها و مله‌هاست. حکیم نظامی می‌گوید:

بجست که رضای مادران است
در زیر قنوم مادران است

مخاطب شعر ما تمام اهل دنیا است. پوشکین خود را شاگرد خواجه حافظ می‌داند. و می‌گوید من از او تأثیر گرفتم. و گونه همین طور، آنها آثار بزرگان ما را می‌خوانند و حفظ می‌کنند. این امر محبت آنها را نشان می‌دهد، ولی ما این کار را کردیم. ما زمینه این تأثیر را گذاشتیم! البته ما که نه، شاعران ما.

● چه تحلیلی از فعالیتهای جسمی و فردی ادبی، در وضعیت تعارضات فرهنگی این روزگار دارید. رویکرد عمومی به پیشرفت‌های علمی برای رسیدن به رفاه و فراغت از یک سو و نبردهای دیگرگونه برای تسخیر جهان از سوی دیگر، کیفیت خاصی را در روابط انسانی به وجود آورده است. با این مقدمات، آیا شما آرامش و آسایش ملت‌ها و اهل فرهنگ را شرط لازم پیشرفت فرهنگی می‌دانید، یا اینکه مضایق و تنگناها را مروجش می‌دانید که مایه نعلانی و پدیده فرهنگ خواهد بود؟

■ البته این بهای سنگینی است که یک ملت بزرگ در فشار باشد برای اینکه یک ناپغه تحویل بدهد. یا این همه تاریخ گواه است که هر فاجعه‌ای بر سر ملت ما آمده، چند ناپغه بزرگ دیگر به عالم تحویل داد. این حوادث فاجعه‌آمیز برای من از این رو ارزش دارند که بزرگان و توانمندی از دل آن سر بر می‌آورند و عالم را به سادگی تسخیر می‌کنند. ببینید، با تمام این ترکشهای دهشتناکی که از سر ملت‌ها می‌گذرد، اگر ناپغه پدید نیاید دنیا به آخر می‌رسد. در تاریخ ما و شما هم اگر شاعر بزرگی به وجود آمده بر اثر تنگناها بوده است.

● البته در اوضاع کنونی نمی‌توان

می‌افتد. البته نمی‌خواهم بگویم که حضور دستاوردهای تکنولوژی جدید - مثل ماهواره - آن قدر توان دارد که یکروزه فرهنگ این ملتها را خراب کند و یا آن را بپرانند، اما طبیعی است که یکباره ملتی با فرهنگ دیگری رو به رو شود و در معرض اخلاق و آداب و ارزشهای دیگری قرار می‌گیرد. چنین مواردی طبیعتاً هم متضمن شان و خسارت است و هم متضمن خیر و برکت و شکستگی و... این طور نیست؟

■ این مراحل را در طول قرن‌ها هر ملتی به توبه خودش از سر گذرانده است. ما هم خسارت نامعلم، زمانی فرهنگ عالم را در اختیار داشتیم و زبان عالمگیر، زبان فارسی بود. در یک حوزه ایمن کار را روسها گرفتند، در یک حوزه فرانسویها کردند. من گویند «آسیا به نوبت» و این نوبت در هر قرن به ملتی یا فرهنگی می‌رسد.

● البته این بار، این دیگر ملت خاصی نیست که هنجارهای پذیرفته شده‌اش را محمل می‌کند. فراهم آوردن شرایط جدید تا حدودی ریشه در ذات تکنولوژی دارد و از تبعات شکستگی تکنیک است.

■ شرایط جدید هر چه باشد من بر آنم که آفریدگاری که ما را آفریده است به این نندی و سختی ما را از بین نمی‌برد، من باور لطعی دارم که ما را از بین نمی‌برد. حتی اگر یک نفر هم باقی بماند، خداوند او را از لگتی که در جستجوی حقیقت است محروم نمی‌کند. اگر از امور معنوی فقط شعر را در نظر بگیریم، من می‌بینم که در اروپا هیچ وقت شعر و شاعر را دوست نداشته‌اند و ندارند. الان هم همین طور است، اما در اینجا هیچ وقت کامپیوتر بیای شعر حافظ را نخواهد گرفت. در اروپا شاعر همیشه در

خلعت یک گروه خاص بوده است، اما شاعر ما برای همه شعر می‌گوید. فردا شاید کامپیوتر جای بعضی چیزها را بگیرد، اما دوباره آنچه اصل است پاز می‌گردد. هفتاد سال فرهنگمان را از ما گرفتند، اما این فرهنگ دارد بر می‌گردد. کوشش انسان برای دستیابی به حقیقت هستی و حرکت به سوی آن، یکی از اصیل‌ترین نیازها و انگیزه‌های زندگی است. با این حساب با نفعهای جدید هستی، جز اینکه نهایتاً در خدمت این انگیزه قرار بگیرند، سرنوشته ندارند. آن وقت اگر چنین باشد، این یافته‌ها مبارک خواهند بود.

● پاسخ شما تقریباً جای بحث نمی‌گذارد. ما هم بر این باوریم که حقیقت‌جویی در انسانها امری فطری است. سخن بر سر معارضه آگنوس فرهنگها در عصری است که تکنولوژی در آن صرف اول را می‌زند. اگر تکنولوژی محمل آوازهای حقیقی باشد، یقیناً مبارک است. این پهنی تماشاها و تحولات جدید از منظری دیگر و ما می‌توانیم پیشرفت‌های علمی بشر را نشانه‌های لغت خداوند بدانیم. بی‌تردید یا در اختیار گرفتن این ابزار و استفاده از کشفهای حیرت‌انگیز علمی، به نحوی آگاهانه و باورمندانه، سلوک بشر به سمت حقیقت، طبیعت و آسانتر الفان می‌افتد. در طول تاریخ هرگز این همه امکانات رو به نرزد که صلواتی بر آنگذگی و کثرت عمدی شکوفایی هوک معنوی بشر باشد. هر اختراع او نیروی است. شما در این گفتگو، از بیدل هم سخن به میان آوردید. من اینم که بیدل لیل از اینکه در ایران شناخته شود در تاجیکستان شناخته شده بود و حتی شاعرانی در آنجا به شیوه بیدل شعر می‌گفتند. کلام شیوای تسفی و برضی

دیگر از شاعرانی شعا از شعر بیدل متأثر است.

■ البته تسفی شاعر خوبی است، اما تأثیر بیدل در آثار او چندان محسوس نیست. با این همه، تمام شاعرانی تاجیکستان از بیدل متأثرند. مادر تاجیک بر سر گاهواره فرزندش، از شعر بیدل می‌خواند.

● پس چرا شعر امروز تاجیکستان تسفی یا بیدل ندارد؟

■ اساساً شعر ما در چند قرن اخیر، نظیری برای بیدل نداشت. است و این تری است که من نمی‌دانم. شما می‌توانید بگویید که چرا امروز ما شناخته‌اند دوس می‌توانیم با دیوان حافظ نزاریم؟ یا شاعرانی چون صائب و خواجه‌جو؟ به نظر من هر قرن شاعر خاص خودش را دارد.

● توجه به آثار متفکران و تأثیر از آنان تبیح نیست، ولی اصراط هر رونویسی و روایی دادن به تلبیل تکریم است. طبیعتاً هر عصری شاعر خاص خودش را خواهد داشت، اما گسطن از میراث و جوی ندارد. اکنون ما می‌توانیم ادعا کنیم که شعر امروز ایران تقریباً به تمامی از بیدل متأثر است.

■ به نظر من این قرن، قرن بیدل است. ● خود شما چقدر با شعر بیدل متناس هستید؟

■ در ایران از من خواستند که برای دانشجویمان از بیدل صحبت کنم، اما من قبول نکردم. چون من متخصص در شعر بیدل نیستم، اما یک قرن عاشق بیدل بودم. به نظر من قرن بیست و یک، قرن بیدل است برای ما و شما. ما بیدل را کشف خواهیم کرد. من اگر بجای صحبت از بیدل بکنم، این صحبت را به چند قسم تقسیم می‌کنم. - بیدل و علم

- بیدل وازل
- بیدل و جان
- بیدل و دل
- بیدل و کیهان
- بیدل و مرگ
- بیدل و زندگی

و

بیدل و بیدلی...

به نظر من، هر کس از بیدل حرف می‌زند باید بگوید بیدل من چون بیدل یک بحر بی‌کرانه است؛ یک اقیانوس است که هر کس از چشم خود به او نگاه می‌کند.

● رایج‌ترین شکل اثرپذیری از بیدل در ایران، تأثیرپذیری در حد لفظ و ترکیب است که البته فرقی به کنایش و طرح نمی‌آید. شما چگونه توجهی را به شعر بیدل در نظر دارید؟

■ تقلید از هر چیزی بد است، اما پیروی کردن دیگر است. ما هیچ وقت بیدل نمی‌شویم ما باید پیرو بیدل باشیم، نه مقلد او. چوهر شعر را معنی و تماشا تشکیل می‌دهد. تبدیل در لفظ ما را از درک عالم معنی محروم می‌کند. بیدل بحر بی‌کرانه معناست.

● خوب نمود شما اکنون چه می‌کنید، از دفترهای شعر چندتان چه می‌آید؟

■ کتابهای من یک سال پیش در آلمان چاپ شد. چند کتاب هم به روسی دارم. گلچین آثارم با نام، زاد و روز دود به زبان روسی ترجمه شده و یک کتاب هم در ایران مراحل چاپ را می‌گذراند.

● ماجراهای اخیر چه اثری بر شعر تاجیکستان گذاشته‌اند. البته شاید انتظار تحولی همین‌گونه پیورده باشد، چون هنوز ملت شما فرصت چندانی نیافته است که به ادبیات بپردازد.

■ درست است. ادبیات ما امکان تحول نداشته است. این کار یک روز و دو روز نیست، اما من خیال می‌کنم که هر کسی که بعد از مشاهده این حوادث قلم به دست می‌گیرد، شاعری دیگر است. سراینده زاد و روز دود گلرخسار دیگری است؛ گلرخساری که از این سنگر گذشت و زنده ماند. من فعلاً در مکر هستم و به دوشنبه بازخواهم گشت.

● امیدوارم به زودی کشور شما هم از این ناملایمات برهد. البته ما خود را از شما جدا نمی‌دانیم. تاریخ ما و شما پیوند خورده است و همان طور که گفتید، سیاستهای هفتادساله کمونیستها نتوانست این پیوند را از بین ببرد. امیدوارم که مشکلات ملت شما حل شود...

■ ما هم امیدواریم. چون فرهنگ ما یک فرهنگ دیگر است. زبان ما زبان شاهنامه فردوسی است، ما به زبان مولوی و حافظ سخن می‌گوییم. هر واژه‌ای که در بازار تاجیکستان می‌بینید در دیوان مولوی و سعدی هم هست.

در سنگ مزار غوره مرگی (۱)

تو را با نیرو با تزویر کشتند
مرا با طاقت تحقیر کشتند
تو را در چشم انجم گور کردند
مرا در خشم مردم گور کردند

قاب تمنا

نخار در دل، پای در گل مانده‌ام
از فروب عمر غافل مانده‌ام



بس که در قاب تمنا زبستم
در نقاب خواب کامل مانده‌ام
بود شادی و فرح انعام من
غمفروش حسرت دل مانده‌ام
شده بان عشق گلگیر بهار
با هزای سرد و قابل مانده‌ام
ترکیب چاهل را خدا آسان کند
تا بداند از چه فاضل مانده‌ام
هستی گریان من بگذشت و وقت
با شراب خرزه مائل مانده‌ام
شده روح مرا تابوت نیست
در دیار خویش سائل مانده‌ام
هبنده آزادی زندان خوده
با همه دنیا فقابل مانده‌ام...

۱. غوره مرگی، جوان مرگی